



دوشنبه ۳۱ مرداد ۱۴۰۱ | ۲۴ محرم ۱۴۴۴ |

گفت‌وگو

سرویس اجتماعی ۰۰۸۸۴۹۸۴۴

گفت‌وگو با امام جماعت مسجد اعظم خمینی شهر اصفهان که یک فعال متفاوت اجتماعی است

حاکم قلب‌ها می‌شویم اگر در اتاق شیشه‌ای بنشینیم

شما در لنجان اصفهان به دنیا آمده‌اید. ما لنجان را با برنج خوش‌عطرش می‌شناسیم و البته شاید برای بعضی جالب باشد این برنج در اصفهان کشت می‌شود. اگر بخواهید توصیفی از خمینی‌شهر و لنجان داشته باشید، چه تصویری از این منطقه می‌دهید؟

من در محله‌ای که تقریباً صنعتی – کشاورزی است به دنیا آمده‌ام. منطقه ما از یک طرف ذوب‌آهن و فولاد مبارک‌سه دارد و از طرفی برنج‌کاری و من از کودکی با کشاورزی مانوس بوده‌ام. دوره راهنمایی و دبیرستان را که می‌گذراندم، اصلاً در فضای دیگری بودم. طوری که وقتی طلبه شدم هم دوره‌ای‌ها و استادان ما تعجب می‌کردند که چطور من طلبه شده‌ام.

چرا؟

چون دیوانه‌وار ورزشی و فوتبالی بودم و رگ شیطنتم خیلی محکم می‌زد.

خب چنین نوجوان شر و شوری چطور ناگهان سر از حوزه علمیه درمی‌آورد. چرا؟

آن سال‌ها یکی از اقوام ما به رحمت خدا رفت. جوان خوبی بود که همه فامیل وابسته‌شان بودند. این مرگ ناگهانی برای من عجیب بود، احساس کردم طومار زندگی هر آن ممکن است پیچیده شود و فرصت زیاد نیست.

پس تغییر از این نقطه آغاز شد؟

بله و اصلاً مسیر زندگی من عوض شد. حالا در فضای دیگری بودم.

مرگ آن فرد شما را وادار می‌کند به معنای زندگی فکر کنید. درست است؟

من به باره متوجه شدم مرگ وجود دارد، قبل از آن هم می‌دیدم آدم‌ها می‌میرند اما انگار نمی‌دیدم، ناگهان توجهم به مرگ و معنای این زندگی جلب شد. از یک طرف یکی از پسرعموهایم، هم درس خوان بود و هم در عالم معنا بود و از مباحث طلبگی بیگانه نبود.

این اتفاقات چه سالی می‌افتد؟

۸۲ و ۸۳

شما تقریباً ۱۷ساله بودید؟

بله، سال ۸۴ طلبه شدیم و این کار را شروع کردیم.

قبل از آن علی‌هاشمی، نوجوان اهل فوتبالی است که حتی غروب آفتاب هم او را از کوفچه به خانه نمی‌آورد.

همین طور است. رشته من ریاضی بود اما دل به کار نمی‌دادم، با این حال اراده‌ام خیلی خوب بود. مادر من خیلی اهل معنویت است. نماز می‌خواند، زیارت عاشورا می‌خواند، روح بسیار لطیفی دارد. کتاب‌ها را که می‌خواند با گریه می‌خواند. حس معنوی و عاطفی عجیبی دارد. با کتاب‌های شهید مطهری، شریعتی و سخنران‌های به‌روز زمان خودش آشناست. آن وقت این مادر خیلی حرص می‌خورد از دست ما.

به خاطر فوتبالی.
می‌آمدند دنبال من و آثار ناراضیتی شدید را در چهره‌شان می‌دیدم. خبی این وضیت دلخواه من نبود و اصلاً ریشه تغییر ما دل‌سنوژی‌های مادر بود. فضای معنوی شدیدی که ایشان داشت، خود به خود به آدم منتقل می‌شد. مادر من البته فوق‌العاده از تباط عمومی قوی‌ای دارد. برای اطرافیان مشهود است که خیلی خوب ارتباط برقرار می‌کند و بسیار مهربان است.

پس اینکه شما خوب با آدم‌ها از تباط برقرار می‌کنید، این نُن را از مادر گرفته‌اید.

بله و البته این میراث و تربیت را به شکلی دیگر از پدر هم گرفتم‌ام. پدر من ۸صحب سسر کار می‌رود و ۱۱ اصحب برمی‌گردد. با اینکه سن بالایی دارد، مرتب کار کشاورزی و صنعتی انجام می‌دهد. خیلی اراده قوی‌ای دارد. نوجوان که بودم پیش پدرم کشاورزی می‌کردم و رسماً پیش‌شان کم می‌آوردم، خب اینها به تدریج در من به یک سرمایه و روحیه بدل شده است.

سال ۸۵ به حوزه علمیه می‌روید و تحصیلات را شروع می‌کنید. آیا آنجاییه آنچه می‌خواستید رسیدید؟

باید بگویم هم دلپذیر و هم سخت بود، چون عهد بسته بودم در امور معنوی خیلی به خودم سخت می‌گرفتم.

مثلاً چه می‌کردید؟

عادت‌هایم و آنچه به آنها پیش از حد وابسته شده بود کنار گذاشتم، فوتبالی را که به جانم بسته بود کنار نهادم و دیگر بازی نکردم. از تباط با رفقای قدیمی پرهنز کردم. آن سال‌ها مسیری را در حوزه برای‌مان ترسیم می‌کردند و من خیلی روی خودم کار می‌کردم. حالا نه اینکه خیلی موفق شده باشم اما می‌خواستم از فضای حوزه تا آنجا که می‌شود استفاده کنم.

برای چیزی می‌تاپ و بی‌قرار بودید؟

دوست داشتم فضای تبلیغی و ارتباطی داشته باشم اما نمی‌شد. حوزه فضایی دارد که به سمت تخصصی بودن نرفته است، طوری که هر کسی می‌رود در حوزه ثبت‌نام کند، انگار فقط باید مجتهد شود. خب همه که نمی‌توانند مجتهد شوند، نهایتاً پنج شش نفر مجتهد و مرجع می‌شوند. خداوند آدم‌ها را گوناگون و با استعدادهای مختلف خلق کرده است.

منظور تان اهمیت قائل شدن به تنوع استعدادهاست.

بله، خود آقا با این سیستم موافق نیستند اما متأسفانه این رویه ادامه دارد.

در این باره چه باید کرد؟

ما بین طلاب استعداد‌های مختلف داریم، یکی سخنران خوبی است، یکی روابط عمومی خوبی دارد، یکی قدرت توصیف و قلم روان دارد، یکی در تحلیل و تبیین‌های فلسفی ذهن بازی دارد یا در ادبیات عرب کار کشته است. خب حوزه می‌تواند با جهت دادن به این استعدادها آنها را پرورش بدهد.

مثلاً آن سال‌ها اگر حوزه می‌خواست به استعداد شما اهمیت بیشتری بدهد، دقیقاً چه باید می‌کرد؟

خدا را شکر، من روابط عمومی خوبی دارم و می‌توانم با طیف‌های مختلفی از مخاطبان ارتباط‌گیری کنم، قلم هم دارم و می‌توانم بنویسم، اما در عوض علاقه چندانی به جزئیات ادبیات عرب ندارم، حوزه که بودم، بعد از مدتی حس کردم هر چقدر درس‌های ما در ادبیات عرب تخصصی‌تر می‌شود، من بیشتر می‌توانم کنار بکشم. خب می‌دانید از سال دوم و سوم طلبگی، عربی تخصصی می‌شود. خیلی از مباحث جزئی و تخصصی و فقه و اصول مرا جذب نمی‌کرد، البته در کلاس‌ها شرکت می‌کردم اما اهمیت کارهای تبلیغی در ذهن

من وزن بیشتری داشتم.

چرا این عرصه در ذهن شما وزن بیشتری داشت؟

دیده‌اید می‌گویند نفس طرف از جای گرمی بلند می‌شود؟ حالا این را به طعنه و کنایه می‌گویند اما من خدا را شکر می‌کنم که واقعاً نفس من از جای گرمی بلند می‌شود. شکر می‌کنم خدا اراده‌ای به ما داده که نمی‌توانم همین طور را کدنبشیم.

در واقع به لحاظ تیپ شخصیتی یک کنشگر هستيد.

بله، در حوزه هم که بودم، مدام دنبال این بودم که فضای متعلق به آن امید، نفس گرم و میل به تغییر را در بیرون از خودم ایجاد کنم.

این عمل‌گرایی از فضای مطالعه دور تان نمی‌کرد؟

همان موقع مطالعات خودم را داشتم و به ویژه با کتاب‌های علی صفایی حائری، شهید مطهری و آقای جعفریان انس بیشتری داشتم. وقت زیادی می‌گذاشتم روی این کتاب‌ها و تاریخ اسلام و انقلاب و سرگذشت شخصیت‌های تأثیرگذار برایم محل تأمل بود.

با این حال می‌خواستید فضای دلخواه تان را پیدا کنید؟

بله، البته این را بگویم که در حوزه، بچه‌های بسیار خوب، پاک و سالم و انگیزه‌های خالصانه و اراده‌های قوی، خالص و نیت‌های خوب بسیار به من کمک می‌کردند و من از آنها تأثیر گرفتیم.

از استادها چطور؟ استادانی بودند که شما را جذب کنند؟

یادم می‌آید آقای نورمحمدی بودند که کتاب‌های زیادی هم نوشته بودند یا آقای باقریان و استادان دیگر که منش‌شان الهام‌بخش بود و صاحب اراده‌های قوی بودند. در کل حوزه فضای خوب و قشنگی داشت و من را تحت تأثیر قرار می‌داد.

چه سالی معمم شدید؟

سال ۸۸ و البته بعد از معمم شدن، باز هم فضای طلبگی بود اما در کنارش مباحث اجتماعی را دنبال کردم.

چطور؟

امام جماعت مسجد یکی از محله‌های خمینی‌شهر شدم اما نمی‌خواستم نمازی بخوانم و گوشه‌ای بنشینم. دوست داشتم با



➤ از نگاه محبت‌الاسلام‌هاشمی‌چمگردانی، نشست و برخاست برابر و صمیمانه با مردم، فضای سرد و پر از فضاوت امروز جامعه را گرم می‌کند.

آدم‌ها گرم بگیرم و از تباط داشته باشم، مایل بودم در مباحث فرهنگی و سیاسی شرکت کنم.

از چه سالی این فعالیت‌ها از حاشیه به متن زندگی شما بدل شد؟

سال‌های ۹۵ و ۹۶ رسماً مبلغ شدم. آنقدر شور کار اجتماعی از تباط با آدم‌های اطراف در من زیاد بود که به صورت کف‌میدانی کار کردم، حالا دیگر چیزی مزاحم نبود و در این فضا با مردم ارتباط‌گیری می‌کردم.

این از تباط‌گیری به چه شکلی بود؟

از صبح که بلند می‌شدم اول سروقت کشاورزها می‌رفتم.

چرا؟

منطقه ما در مدت کوتاهی چهار امام جماعت عوض کرده بود و خیلی فضای برحاشیه‌ای داشت.

جایی بود که آدم‌ها سخت از تباط می‌گرفتند؟

توصیه می‌شد آنجا نرویم، چون خیلی فضای سختی داشت. البته مردم آنجا خوب بودند اما تصویر مناسبی از امثال مانداشتند. از طرفی افرادی که قبلاً آنجا کار کرده بودند قوی بودند و انتظارات بالایی از آدم‌های آنجا داشتند که از یک زاویه‌بحق بود اما از طرفی همین انتظارات اجازه نمی‌داد آن ارتباط دوسانه شکل بگیرد.

چطور این فضا را شکستید؟

با کشاورزی شروع کردم که در آن تیجر داشتم. آنجا برنج‌کاری زیاد است. به ذهنم رسید می‌توانم از برنج‌کاری به عنوان حلقه ارتباطی با آدم‌ها استفاده کنم. قبلاً برنج‌کاری داشتمیم و می‌دانستم که از عهد‌هاش برمی‌آیم، بنابراین شروع کردم یک به یک سسر زدن به کشاورزها، می‌دیدم هر زمینی نیم‌ساعت، گاهی تا یک ساعت کار می‌کردم، چون توکل‌ی کردن من خوب بود.

تولگی کردن یعنی چه؟

همان نشاکاری است، نشنای برنج را از خزانه می‌آورند و به اصطلاح توکل‌ی می‌کنند. خب مسا در این زمین‌ها گل‌به‌گل‌به و تک‌به‌تکه که می‌رفتیم، جوان‌ها را می‌دیدیم و سلام علیک می‌کردیم، آنها هم اول یک نگاه عاقل اندر سغیه به ما می‌انداختند که معنی‌اش این بود؛ این



➤ محبت‌الاسلام‌علی‌هاشمی‌چمگردانی، کار حرفه‌ای وی مزید در برنج‌کاری‌های منطقه خدمتی خود را راهی برای جابر کردن در قلب آدم‌ها می‌داند.

در خمینی‌شهر زده‌بشناسند یا در تولگی‌کردن‌های – نشاکاری – حرفه‌ای‌اش در میان برنج‌کار‌های لنجان. عجیب نیست چون پیش‌تر سعیدی گفته است: ما گدا بیان کوی سلطانیم / شهر بند هوای چنانایم / بنده را نام ز خویشتن نبود / هر چه ما را لقمه دهند آئیم. در هر حال هدف از این گفت‌وگو نشستن کنار آدم‌های مصلح و عمل‌گرایی است که شاید امید و رسم چندانی در رسانه‌ها نداشته باشند اما قلب آدم‌های بسیاری را به امید، ایمان و افاق‌گشایی گرم‌نگه می‌دارند.

دیگر از کجا پیدایش شد؟ اینجا چه می‌خواهد؟ من خودم رانمی‌بختم، می‌گفتم می‌توانم کمک‌تان کنم؟ با همان لباس روحانی مشغول که می‌شدم، می‌گفتند عجب تولگی می‌کنند، عجب وارد است. تک‌به‌تکه، جریب‌به‌جریب، به کمک‌شان رفتم.

و بعد چه اتفاقی افتاد؟

در برنج‌کاری‌ها که کار می‌کردم، هم‌زمان شماره‌های‌شان را هم می‌گرفتم. یکی از بچه‌ها راهنماییم کرد که در اینستاگرام صفحه‌ای تشکیل بده، عکسی از همراهات‌با کشاورزها در برنج‌کاری‌ها بگیر و در صفحه مجازی بگذار. ما این کار را کردیم و عکس دسته‌جمعی گذاشتیم و در پیج‌ها و کانال‌های بزرگ شهرستان منتشر کردیم. یک دفعه دیدیم جو خیلی خوبی برای ما ایجاد شد.

مثلاً یک روز تان چطور می‌گذشت؟

از صبح تا ظهر سسر زمین بودم، ظهر نماز را می‌خواندم و بعدازظهر دوباره می‌آمدم مشغول می‌شدم تا بعدازظهر که کار تمام می‌شد. از آن طرف به کسبه هم سر می‌زدم. با کسبه هم یک‌به‌یک سلام علیک می‌کردم، گرم می‌گرفتم و کار می‌کشید به گرفتن عکس یادگاری.

با آنها چه می‌گفتید و می‌شنیدید؟

اوایل خب رابطه زیاد گرم نبود و طبیعی هم بود، اما با گلايه‌ها و درد دل‌های‌شان همراه می‌شدم و تأییدشان می‌کردم. از این خوش‌برخوردی خوش‌شان می‌آمد. سوخو‌ی می‌کردم و بغل‌شان می‌کردم و مهم‌تر از همه نقاط مشترک باهاشان پیدا می‌کردم.

خیلی‌ها فکر می‌کنند مبلغی به‌سخنوری است در صورتی که به نظر می‌آید مبلغی به گوش است. آیه‌ای در قرآن این را به زبیا‌تر تین وجه تصدیق می‌کند: وَ مَنَّهُمُ الَّذِینَ یُؤَدُّونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أَدْنٰی قُلِّ اِلَیَّ خَیْرٌ لِّکُمْ. پیامبر قلب‌ها را فتح می‌کند، چون بسیار خوب و باکیفیت بالا گوش می‌دهد. دیدگاه تان در این باره چیست؟

اگر از تجربه خودم در این مدت بگویم خیلی‌ها در جامعه ما احتیاج به دیده شدن و شنیده شدن دارند اما این اتفاق نمی‌افتد. یک وقت یک چیزی می‌خواندم درباره کسی که می‌خواست خودکشی کند.

نوشته بود من دارم می‌روم خودکشی اما اگر یک نفر سر راه با من گرم گرفت، احوال من را پرسید و خوش‌برخوردی کرد، من دیگر خودکشی نمی‌کنم.

عجب از این سرمای‌درون.

به عینه دیده‌ام آدم‌ها گاهی با گرمایی که از شما می‌گیرند، وقتی حس می‌کنند واقعاً اهمیت دارند، دنیا و دیدگاه‌شان عوض می‌شود، من این را از نزدیک تجربه کرده‌ام. سر مزرعه یا مغازه‌ها که می‌روم با تک‌تک آدم‌ها گرم می‌گیرم، سلام می‌کنم، اسم و فامیلی‌شان را می‌پرسم، البته حالا اسم همه‌شان را بلدم، خب آدم‌ها خیلی خوب متوجه این گرمی می‌شوند و به آن پاسخ می‌دهند.

یعنی از جا‌نگاهی برابر، ایسن حس را به مخاطب تان می‌دهید که مهم و باارزش هستند.

بله، عکس سلفی باهاشان می‌گیرم و در فضای مجازی می‌گذارم. این کار شاید برای برخی‌ها خنده‌دار باشد. مثلاً فکر کنند کار بی‌خود و بی‌ثمری است.

یا حتی نمایشی.

بله، ولی مهم اتفاقاتی است که بعد از آن عکس‌ها با ذخیره کردن شماره‌ها می‌افتد. وقتی آدم‌ها حس می‌کنند واقعاً مهم هستند، اعتماد می‌کنند. شما فکر می‌کنید چند مخاطب روی گوشی‌ام ذخیره دارم، واقعاً نمی‌دانم.

حدمس بزیند.

۲هزار مخاطب.

حدود ۱۵ هزار مخاطب با اسم و فامیل در گوشی‌ام دارم.

چطور این همه آدم را پیدا کرده‌اید؟

به هر کسی که نگاه می‌کنم او را یک سرمایه می‌بینم، پس هیچ از تباطی را دست‌کم نمی‌گیرم. همین طوری رد نمی‌شوم. گرم می‌گیرم و می‌پرسم کجا مشغولید؟ کار تان چیست؟ همه آدم‌ها به آدم یاد می‌دهند، مثلاً می‌پرسم تفریح و برنامه‌ات چیست؟ می‌گوید فردا فوتبالی می‌روم. می‌گویم فردا من هم با شما می‌آیم فوتبالی شنا و از همان جا پایه یک ارتباط شکل می‌گیرد. یک وقتی می‌بینید قرص و داروهای پیرمرد‌ها را می‌گیرم. خب من سه چهار سال بکوب کار کرده‌ام. سانس‌های فوتبالی محله‌مان می‌رفتم، باهاشان فوتبالی بازی می‌کردم، با کشاورزها همین طور، شماره‌های‌شان را می‌گرفتم، آرام آرام با خودشان و بچه‌های‌شان انس می‌گرفتم.

و مراسم‌های شادی و غم.

بله، من قبرستان که می‌روم، می‌دانم اقوام چه کسی کجا خاک است. برای اینکه پنج‌شنبه‌ها می‌رفتم جناحدا برای‌شان فاتحه می‌خواندم، باهاشان هم‌مدی می‌کردم. وقتی بچه‌شان متولد می‌شد، در گوش بچه‌شان آنان می‌خواندم. وقتی بچه‌شان به موفقیته می‌رسید، تماس می‌گرفتم و تبریک می‌گفتم. به سوخو‌ی می‌گفتم خودم می‌آیم عروسی بچه‌تان می‌روم.

یعنی با زندگی این آدم‌ها کاملاً عین شده‌اید.

گاهی بعضی‌ها می‌گویند نمی‌شود دیگر با آدم‌های این زمانه انس گرفت، زمان تغییر کرده، شکل زندگی و نگاه آدم‌ها عوض شده است، پس سنی‌شود کار کرد، ولی من فکر می‌کنم در بدترین شرایط هم آدم‌ها می‌خواهند با قلب‌شان زندگی کنند اما آن روزنه را پیدا نمی‌کنند.

یعنی وقتی آن پیش‌فرض‌ها و فضاوت درباره لباس یا تیپ کنار می‌رود…

یک وقت می‌دید می‌زدیک می‌شود و می‌گوید من از این تیپ و لباس خوشم نمی‌آید اما تو به دلم می‌نشینی.

می‌پرسیدید چرا؟

می‌گفتند تو با ما راحتی، تو کنار ما‌یی، ما را می‌شناسی، با ما هستی، در دسترس ما‌یی، من همه‌شان را با اسم کوچک صدا می‌زنم. اسم کوچک شما چه بود؟

حسن.

بسته به سن و سال‌شان می‌گفتم حسن آقا، اگر جوان‌تر بود، می‌گفتم داش حسن، پیرمرد‌ها، حاج حسن. با هر کدام طبق روند خودشان جلو می‌رفتم و خودم را در دل‌شان جا می‌کردم. بعد یک مدتی حس می‌کردم آدم‌ها دوست دارند در غم‌ها و شادی‌ها کنارشان باشم، حس می‌کردم دوست می‌کنند این را هم بگویم که واقعاً من در این مدت کاملاً لمس کردم که یکی دیگر حاکم بر قلب‌هاست، اوست که قلب‌ها را به سمت شما متمایل می‌کند یا از شما می‌رماند.

داستان آن قبیچی برگردان‌هاو حاج آقا کریمستین گفتن‌ها از کجا شروع شد؟

وقتی همراه مدارس شروع شد، من بعد از تباط موفقی که با کشاورزها و کسبه گرفته بودم و آن فضای تبلیغی شکل گرفته بود، دنبال این بودم که همان ارتباط را ایسن بار با بچه‌ها برقرار کنم، البته تجربه کلاس‌داری را نداشتم اما دیده بودم بعضی طلبه‌ها چطور در کلاس‌ها صحبت می‌کنند. چند بار جلسات‌شان را رفتم و کارهای‌شان را دیدم. از هنرستان شروع کردم. می‌دانید که هنرستان‌ها حالت و فضای خاصی دارند.

تجربه روز اول چطور بود؟

روز اولی که رفتم کلاس، بچه‌ها شروع کردند به مسخره کردن.

مثلاً چه می‌گفتند؟

خب خیلی چیزها!

از آنها که می‌شود گفت بگویم.

حاج آقا عمامه‌ات را برعکس گذاشته‌ای. بعضی‌ها شن‌البته ما را می‌شناختند و می‌گفتند حاج آقای خوبی است، اما به هر حال آن ارتباطی که می‌خواستیم برقرار نشد.

دلستر نشدید؟

نه خب، خودم آن دوران را رد کرده بودم و به قول معروف آن آتش‌ها را سوزانده بودم، بنابراین درک می‌کردم. وقتی شیطنت‌های‌شان را می‌دیدم یاد خودم می‌فاندم، البته من هم سمج بودم. کاری نمی‌رفتم مگر اینکه از آن کار موفق بیرون بیایم. دوران نوجوانی وقتی فوتبالی بازی می‌کردم وقت‌هایی بود که عقب بودیم اما اراده‌ام جوری بود که می‌توانستم بازی را برگردانم. حالا هم این روحیه را در مسائل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی دارم که می‌توانم ورق را برگردانم.

اجازه بدهید اینجا قدری بایستیم. با اینکه شما سسر بزنگاه‌ها از ضمیر جمع ما استفاده می‌کنید تا احتمالاً آن گوشه‌های تین‌تر را بگیرید – و من با اجاز تان بعد از پیاده کردن این گفت‌وگو خیلی از ایسن ما‌ها را به من